

یادداشت

نگاهی به سخنان چندروز قبل بیژن بیرنگ

من چه سبزم امروز



احمد طالبی‌نژاد

● اعترافات/درددل‌های بیژن بیرنگ، نویسنده و کارگردان برنامه‌ها و سریال‌های تلویزیونی در دهه‌های ۶۰، ۷۰ و ۸۰، با هر انگیزه‌ای صورت گرفته باشد، دربرگیرنده نکات مهم و هشداردهنده‌ای است که می‌تواند برای نسل فعلی دست‌اندرکار تولیدات تلویزیونی و سینمایی عبرت‌آموز باشد. او در سخنانش که بازتاب رسانه‌ای فراوانی هم داشته، بر این نکته تأکید می‌کند که از راه رفته و وعده‌های فریبنده‌ای که در ساخته‌هایش به مردم ایران داده و آنان را به صبوری، قناعت، سبزبودن، دور از مادیات و دلبستگی به داشته‌های اخلاقی و… تشویق کرده، پشیمان است؛ چون اکنون به این نتیجه رسیده که آن همه شعارهای اخلاقی خوب و جذاب، هیچ تأثیری بر جامعه نداشته است (نقل به مضمون). به‌عنوان یک دوست و همکار، می‌دانم که بیژن اهل فرصت‌طلبی نیست و این حرف‌ها را هم برای عاقبت جویی نزده است.

او هم مثل برخی‌های دیگر دل پری دارد وقتی می‌بیند این صدواسیما که روزگاری محبوب‌ترین رسانه فرهنگی –دست‌کم برای قشر متوسط جامعه- بود، اینک به دستگاهی صرفاً پروپاگاندایی تبدیل شده و با تولید برنامه‌ها و سریال‌های کاملاً رسمی و تبلیغاتی، شان و جایگاه خود را حتی در میان توده‌های مردم که به رسانه‌های غیررسمی دسترسی ندارند نیز از دست داده است.

در روزگار محله برویبا، محله بهداشت، خانه سبز، سرزمین سبز و دنیای شیرین دریا (کار مشترکش با مسعود رسام) و قصه‌های مجید (کیومرث پوراحمد) و قصه‌های تابه‌تا (زی‌زی گولو) و خونه مادرزیزگه و آرایشگاه زیبا (مرضیه برومند) هیچ رسانه رقیبی برای دم و دستگاه تلویزیون وجود نداشت. ما بودیم و دو شبکه تلویزیونی که با نمایش همین‌ها بچه‌ها و بزرگ‌ترها را سرگرم می‌کرد و تقریباً اغلب هم رضای بودیم.

در همین دوران بود که سریال‌های به‌دردبخوری مانند سربداران، سلطان و شبان، کوچک جنگلی، روزی روزگاری و… تولید می‌شدند که امروز حتی دیدن یک سکناس‌شان برای مخاطبان جدی آرزویی محال است. بعدها شبکه‌ها شد سه تا و چهار تا و همین‌طور شبکه پشت شبکه.

دلایل روشن است. چون می‌دانند هنوز هم ایک‌بوهی از مردمان، به ناگزیر باید به همین رسانه یک‌سویه قناعت کنند. پس بی‌آنکه نگران اشباع و دل‌زدگی مردم باشند، شب و روز و در همه نزدیک به ۲۰ شبکه داخلی و بیرون‌مرزی، در کار تعریف، تمجید و تخریب مردمان.

هیچ برنامه‌ای تولید و پخش نمی‌شود، مگر اینکه هدفی سیاسی در پشتش باشد. از برنامه‌های معمول و غیرمعمول گرفته تا اخبار و برنامه‌های مثلاً سرگرم‌کننده، همه و همه وجه پروپاگاندایی دارند.

اگر روزگاری بیژن بیرنگ به اعتراف خودش، خود را موظف می‌دید مردم را نه با پند و نصیحت، بلکه با خلاقیت و مدارا به سوی خوشبختی رهنمون شود، حالا دیگر سازندگان برنامه‌های سفارشی، خود را موظف به مدارا هم نمی‌دانند و تک صدایی را جایگزین چندصدایی کرده‌اند.

در این میان فرصت‌طلبان نشستند تا خیری از درون درز کنند و بلافاصله طرح را بپایند و با نازل‌ترین کیفیت به تولید برسانند. نمونه‌اش سریال شاه که نه مستندانش درست بود و نه ذره‌ای خلاقیت هنری در آن دیده می‌شد. اینکه مردم در این میان چه نقش و چه خواسته‌هایی دارند، اصلاً برای گردانندگان این دستگاه عریض و طولی مهم نیست.

مهم صدای خش‌خش اسکناس‌ها و جرینگ جرینگ سکه‌هاست. بیژن بیرنگ بابت فریب‌دادن مردم در دهه‌های مورد اشاره پوزش خواسته و خود را گناهکار می‌داند. می‌خواهم بگویم بیژن جان اگر چه من بیننده همه کارهایت نبودم و برخی از آنها را هم دوست نداشتم، ولی وجدانت بابت بی‌گناهی‌ات آسوده باشد.

تو و کارهایت نبوده‌اید که جامعه را به این وضع کشانده‌اید، این شرایط نابسامان و اشتباهات دیگری است که فرهنگ، هنر و امنیت اقتصادی، روحی و روانی و همه چیزهای خوب را قربانی کردند.

آن بهشت خلافی و آرامش روحی و روانی‌ای که تو مُبلغش بودی، به خاطر این چیزها از میان رفت. مردم به‌ویژه جوانان امروزی هنوز هم صدای نازنین و سرشار از عاطفه خسرو شکیبایی در کارهای تو را در گوش و جان خود حس می‌کنند که جهان جهانیان را به سبزبودن فرامی‌خواند.

به بهانه زادروز نویسنده، فیلم‌ساز و معلم سینما، نمایش و پژوهش، بهرام بیضایی

و درشکه او را بر زمین می‌کشید…



عکس: میلاد پیاپی

درشکه از کنار جوانانی می‌گذشت که با یاد برنگشتگان در ذهن، از جنگ برمی‌گشتند و درویشی را پشت سر می‌گذاشت که در میان جنازه دو مغول به هولناکی سماع می‌کرد. باد آبسکون بیرق سلطان را می‌انداخت و او با صورت به زمین می‌افتاد و درشکه همچنان می‌رفت و همراه باشو و نایی و قسمت به‌دنبال‌گراز از میان گشتزارهای گیلان عبور می‌کرد و از وسط دنیای سیاه و سفید و خاکستری و آدم‌های نومید و حیران‌ش، صف‌های سینما و آدم‌های امیدوار و خدانشان رد می‌شد و به دنیایی با رنگ‌های لعاب‌دار و صورتک‌هایی با نیش‌های باز می‌رسید که می‌خندیدند و فریاد می‌زدند تا دیگران بخندند و ما را با خود بر زمین می‌کشید و ما بی صدا فریاد می‌زدیم و از کنار گل‌رخ کمالی که پول‌ها را به سمتِ کارگران پرت می‌کرد عبور می‌کردیم تا به تصویر کمر‌رنگ و تیره جسدی برسیم که از اتموبیل بازیگر فیلم‌نامه لبه پرتگاه سردرآورده بود. درشکه از کنار پسربچه‌ای که مادرش را نیافته بود و کلاهش را به دوستش می‌سپرد، می‌گذشت و آدم‌هایی را که برای بیمارنشدن نقاب بر چهره داشتند –و ما را به باد عیارن مستند ابتدای فیلم می‌انداختند- جا می‌گذاشت و خط خونی آرزوها یکی از پس دیگری روی زمین جا می‌انداخت و پیرها می‌مُردند و گاهی جوان‌ها زودتر از آنان، سرانجام سِدِِٔ مادر خسته می‌شد و درشکه را رها می‌کرد و در خیابان می‌ماند، اما ما همچنان آن را جسدیده بودیم و می‌خواستیم تصویرها را نگه داریم و چشممان به کبوتری بود که به نشان روح پسر آسیابان مرگ یزدگرد از روزنی می‌پرد. از کنار تصویر مسافران مرده گذشتیم و جایی که دیگر نمی‌دانستیم کجای تهران جدید یا قدیم است، در

تاریخ و قدرت در آثار بهرام بیضایی

مجلس زوال تاریخی یزدگرد

جنگ، تارا قرمز پوشیده و آفرودیت‌وار از هیچ کاری برای اغوا و پاکیزکردن مرد تاریخی فروگذار نمی‌کند. وقتی مرد تاریخی به دریا می‌رود، تارا به نشانه نوعی عصیان و اعتراض در برابر تقدیر تاریخی و میراثی که خودش در آن نقشی ندارد، با شمشیر بر امواج دریا می‌کوبد. اما جهان اسطوره‌ای فیلم دیگر تمام شده و شمشیر تارا کاری را نمی‌کند که عصای موسی یا نیل کرد؛ موجی شکافته نمی‌شود و مسرد تاریخی دیگر بر نمی‌گردد. وجه تاریک انرژی مردانه مرد تاریخی نیز اینجاست که برای تصاحب افتخارات به‌ظاهر بزرگ‌تر، خودش را از نعمت عشق و زندگی محروم کرده است. او هم یک قربانی است که همه‌چیز را در میدان رزم می‌بیند و یاد نگرفته دوست‌ دبارد و عشق بورزد و در یک کلام زردنگی کند.

مرگ یزدگرد

فیلم‌ساز در «مرگ یزدگرد» بی‌واسطه‌تر با تاریخ روبه‌رو می‌شود و نسبت به آن نگاه منتقدانه‌تری دارد. تارا که توسط مرد تاریخی با پیشینه و گذشته‌اش آشنا شده (لژوم بازندیشی در گذشته)، بعد از غور و تعمق در آن، این‌بار در «مرگ یزدگرد» در هیبت زن آسیابان متجلی می‌شود. اگر تارا عاشق مرد تاریخی شد و تمامیت او را پذیرفت، در «مرگ یزدگرد» با وجوه دیگری از او در قالب شاه، سرداران شاه و آسیابان و همچنین وجه دیگری از خودش به‌عنوان زن آشنا می‌شود و تعریف تازه‌ای از «افتخار» را زنده می‌کند. حضور سوسن تسلیمی در هر دو نقش نیز این فرض و رابطه استعاری و فرامشی را تقویت می‌کند.

آیا در فاصله ساخت «چریکه تارا» تا «مرگ یزدگرد» معنای افتخار در جهان‌بینی تاریخی بیضایی تغییر کرده یا باید آن را جور دیگری تعبیر کنیم؟ اینجا دیگر افتخار از جنس حرف‌های مرد تاریخی نیست، بلکه در برابر هجوم متواتر و پیاپی مرگ، تلاش برای زنده‌ماندن اهمیت شمشیری وقتی برای تارا آشکار می‌شود که سگی در کنار ساحل به او و بچه‌هاش حمله می‌کند

«اصالت پرسش» در «مرگ یزدگرد» از همه آثار او پررنگ‌تر است. پرسش و تشکیک درباره یک گزاره قطعی تاریخی که از دوران دانش‌آموزی‌اش بی‌جواب مانده، همراه او می‌ماند تا در این فیلم آن را به چالش بکشد و در پایان فیلم به این سطر مضمون برسد که تاریخ را پیروزشدگان می‌نویسند. اصل طراحی و استراتژی کلی برای طرح داستان فیلم، همان گزاره تاریخی است که در تیتراژ می‌بینیم: «پس یزدگرد به سوی مرو گریخت و به آسیابی درآمد. آسیابان او را در خواب به طمع زو و مال بگشت.»

قصه درست زمانی روایت می‌شود که دودمان ۴۰۰ساله ساسانی به پایانه رسیده و یزدگرد را

سینما . تئاتر

به بهانه زادروز نویسنده، فیلم‌ساز و معلم سینما، نمایش و پژوهش، بهرام بیضایی

و درشکه او را بر زمین می‌کشید…



عکس: میلاد پیاپی

زمانی که نمی‌دانستیم گذشته است یا حال یا آینده، درشکه را رها کردیم. کبان را به دارالایام تحویل داده بودند. کبان به ویدا می‌رسید و صدای تشویق جمعیت می‌آمد و به این معنا بود که خیلی‌ها فیلم را پسندیده‌اند و در راه می‌گفتیم ارزش این همه معطلی را داشت و از فردا می‌شد میان دو وضعیت سفید درباره‌اش حرف زد و در وضعیت‌های دیگر به کارهای دیگر رسید، یکی دو مجله و روزنامه را جست‌وجو کرد و دید کسی درباره‌اش چیزی نوشته یا نه. مادر که حالا نیست، چند ساعت از نیمه‌شب گذشته، بی‌خواب و چشم‌به‌در نشست‌ه بود تا من و برادرم که حالا نیست، از دیدن درّی که از عتیقه‌فروشی به روی تاریخ باز می‌شد و جان فیلم را می‌نمایاند –و هنوز خیال می‌کنم از بهترین صحنه‌های سینمای ماست- برگردیم و آن درشکه هنوز در خیابانی که معلوم نیست قدیم است یا جدید، سیاه و سفید است با رنگی، مسافری دارد یا نه، مسافران‌ش زنده‌اند یا نه، سینمایش را از درشکه پیاده کرده و به دارالایتم تحویل داده‌اند یا نه. انکار مقابل ساختمانی کهنه و رو به تباهی ایستاده؛ ساختمانی که در آن، زنی پیش از فرودآمدن بدترین پلای زندگی بر سرش، روی شیشه پنجره رمز کدیف‌اش‌اش را می‌نویسد: ۱۳۱۷. پنجم دی ۱۳۱۷، روز تولد نویسنده، فیلم‌ساز و معلم سینما، نمایش و پژوهش، بهرام بیضایی است. باشد که بماند.

●● **معنای اهل جنگ.**

●● **قصه‌های میر کفن‌پوش. سازمان انتشاراتی و فرهنگی ابتکار. ۱۳۶۳ ص ۲۲.**

تاریخ و قدرت در آثار بهرام بیضایی

سرگشته‌ترین مرد تاریخ و افسانه‌ها دانسته‌اند. «شامیران» یا «شاهمیران» یعنی زمان بی‌زمان، یعنی لحظه صفر؛ وقتی که تاریخی به سر رسیده و تاریخ دیگر هنوز آغاز نشده. «مرگ یزدگرد» اگراندیسمان یک نقطه عطف تاریخی است که بعد از آن جهت تاریخ عوض می‌شود، نسبت به کل تاریخ به صفر میل می‌کند.

اساطیر و ادبیات قدیم ایران، همه افرادی‌گرا بزرگیده اهورامزدا را دارای قره یا موهبت ایزدی می‌دانستند و کسی شایسته شهریاری و سروری بود که از آن برخوردار باشد. داستان فره‌مندی و تصور و بهره‌مندی از آن را در طول تاریخ می‌توان دنبال کرد. در تاریخ معاصر، پادشاهان قاجار خود را ظل‌الله یا سایه خدا روی زمین می‌دانستند. محمدرضا پهلوی نیز در «مأموریت برای وطنم» از حمایت نیروهای مورالی

و غیرطبیعی می‌گوید و در سال‌های اخیر به داستان معروف هاله نور می‌رسیم. باورداشتن یا مالکیت قره یا بخت، از جایی مشکل‌ساز می‌شود که فرد به توهم می‌افتد که برای همیشه مالک این امر انتزاعی است و دیگر روان خود را ملزم به «خوشب‌گاری و اهتمام به آن» نمی‌داند. از این منظر، شخصیت‌های فیلم حالا که پادشاه مرده و دیگر قره یا بخت از آن او نیست، آرام‌آرام واقعیت او را می‌پذیرند. بیضایی معتقد است در گذشته و حال این سرزمین، گفت‌وگویی میان روشنفکران و مردم عادی وجود نداشته است. این گزاره را می‌توان به کل تاریخ نیز تعمیم داد. و حالا «مرگ یزدگرد» فرصتی است برای گفت‌وگو میان حلا و رعیت؛ اما گفت‌وگو درباره قدرت با تقدس‌زدایی از آن یک رابطه شرطی دوطرفه دارد. گفت‌وگو زمینه تقدس‌زدایی است و تقدس‌زدایی باب گفت‌وگوی بیشتر را باز می‌کند. مجلسی‌که قرار است مجلس محاکمه آسیابان (ملت/ رعیت/ مردم) باشد، کارکرد معکوس می‌کند و به محاکمه یزدگرد و اعوان و انصارش (نهاد قدرت) تبدیل می‌شود و در خلال آن چیزهای زیادی مشخص می‌شود.

استراتژی گفت‌وگو توسط خانواده آسیابان، چه زیرکانه و به قصد گریز از حکم مرگ باشد و چه اتفاقی و به‌ضرورت جهان‌نمایشی فیلم، آنها را از مرگ می‌رهاند. این گفت‌وگو تنها مجال صحت و گفت‌وگو و شرح وضعیت و دفاع و بلکه اعتراض مردم (ملت) است برای بازشناسی و بازاندیشی چیزی که بر آنها رفته. در این میان، با رمزگشایی از بسیاری چیزها در پایان حس می‌کنیم چیزی در تاریخ درون و حتی بیرون فیلم جابه‌جا شده است. نگاه کنید به مکالمه‌های مرد آسیابان و زش و اشاره به خودفروشی زن در زمان قطعی و ناداری.

حضور موید موبدان در فیلم، داستان دیگری است و می‌تواند مقدمه سر‌فصل دیگری با عنوان «ابطله تاریخی قدرت و ایدئولوژی» باشد. اینجا هم هیچ‌کس به اندازه موید، دغدغه نمود بیرونی و قابل‌باوربودن قتل پادشاه را ندارد.

بیضایی با ایجاد تردید دربار‌ه گزاره‌های متقن و قطعی تاریخی، اصرار دارد قضاوت‌های عجولانه خود را کنار بگذاریم و در آنها نیز از دریچه عقل و منطق بازاندیشی کنیم. او با صراحت می‌گوید: «فرهنگ ما نیازمند بازاندیشی است در همه باورهایش، تاریخش، سوابش و آنچه که مانع رشد و باعث ایستایی و توقفش شده است. همه ما ناچاریم درباره همه‌چیز از نو بیندیشیم و همه‌چیز را از نو با تعقل و ادراک امروزی ارزیابی کنیم و تعریف‌های گذشته را بسنجیم و از صافی خرد و آزمون بگذرانیم و در قالب یک دانش، بینش و خرد امروزی سامان‌دهی کنیم. بدون این بازنگری، هر نوسازی در جامعه، سطحی و رونوشتی بدون عمق از کشورهای دیگر خواهد بود»[۱].

تکمله

بیضایی در همه آثارش حدیث نفس می‌گوید؛ چه وقتی از تاریخ و اسطوره حرف می‌زند و چه وقتی بستر وقوع داستان‌ش زمان حال است. برخی از آنها را درمی‌یابیم و برخی دیگر هنوز برای ما مفهوم نیست. مفهوم یا کلیدواژه «حضور غریبه در میان جمع» شاید در جوانی و ابتدای دوران فیلم‌سازی او محلی از اعراب نداشته باشد و قبل از هر چیز به واکاوی و روان‌کاوی خالقش نیاز داشته باشد. اما این مفهوم در «سگ‌کشی» یا «وقتی همه خوابیم» یک مفهوم عمیق و تجربه‌شده است.

او از همسان «کلاغ» (۱۳۵۵)، سختی مسیر پیش‌روی خود را پیش‌بینی کرده بود. آسیه برای دانش‌آموزان کُر و لالاش داستان کلاغ و دارکوبی را تعریف می‌کند که بالای دو درخت همسایه‌اند. کلاغ می‌پرسد: «چرا با نوک بلندت صبح تا غروب به درخت‌ها می‌کوبی؟» دارکوب می‌گوید: «تا بینم پشت آنها چیست. پوست را بدم و به عمق آن پی ببرم». کلاغ می‌پرسد: «نوکت آزار نمی‌بیند؟» دارکوب جواب می‌دهد: «به آنچه پیدا می‌کنم می‌زرد. هرکس عقب چیزی بگردد، سختی‌اش را هم قبول می‌کند». حالا دارکوبی که عمری در جست‌وجوی حقیقت و معنا بوده، با نوکی زخمی به قارقار کلاغان طعنه‌زن روزگار و روزگاران می‌خندد و صدایش می‌پیچد که: «هرکس عقب چیزی بگردد، سختی‌اش را هم تحمل می‌کند.»

۱. تاضعی، جابر، سرزدن به خانه پدری، روشنگران و مطالعات زنان، تهران، ج ۱، ۱۳۸۳، ص ۹۸.

دریچه

درباره مستند «بر سر خاک» به کارگردانی

محسن خان‌جهانی

فیلمی است که باید دید

● کاوه معین‌فر، فیلم‌ساز و صاحب‌نظر سینما، پس از تماشای مستند «بر سر خاک» به کارگردانی محسن خان‌جهانی که این روزها در سامانه هاشور اکران آنلاین شده است، برای «شرق» نوشت: مستند «بر سر خاک» فیلمی است که باید دید.

در جهان امروز بزرگ‌ترین بحرانی که در تمام دنیا، مردم جهان، کشورها، ملت‌ها و دولت‌ها با آن مواجه هستند، بحران زیست‌محیطی است و به تبع آن در کشور ایران هم این بحران وجود دارد. در مستند «بر سر خاک» هم به بحرانی اشاره شده که خیلی مهم است و آن هم بحث فرونشست یا فرسایش خاک و زمین است که در چند سال اخیر در ایران بسیار جدی شده است. در این مستند اشاره کرده که چه خطر بزرگی بیخ گوش ماست و چه فاجعه‌ای می‌تواند رخ بدهد و ما همچنان گوش‌هایمان را بسته‌ایم و نمی‌خواهیم به آن توجه کنیم.

بزرگ‌ترین اتفاقی که در این مستند می‌افتد، این است که به شکل بسیار ملموس و قابل فهم از کارشناسان زنده محیط‌زیستی تا کارشناسان معمولی که با این بحران مواجه هستند، تبعاتنی را که این بحران به وجود می‌آورد، در این فیلم به ما نشان می‌دهند؛ یعنی یک کشاورز ساده، خیلی ساده اشاره می‌کند که ما



اینجا هشت اینچ آب داشتیم، الان دو اینچ آب داریم. یک کارشناس محیط زیست هم می‌آید و اتفاقاتی را که در مناطق اطراف تهران بر اثر فرونشست افتاده، به ما نشان می‌دهد؛ بلایی که به وجود آمده یا بحرانی که شهر تهران با آن مواجه است.

مستند «بر سر خاک» این موقعیت را به سا می‌دهد که حداقل در زمینه بحرانی که با آن مواجه هستیم، دانش‌مان را بالا ببریم و از خودمان و اطرافیان‌مان شروع کنیم. خدا کند چنین دغدغه‌هایی به گوش مسئولان، مدیران و کسانی که مسئول این قضیه هستند، برسد و بتوانند کاری بکنند. هرچه زودتر باید در این زمینه اقدامی انجام بدهیم، فردا هم دیر است و همین الان باید اقدامی صورت بگیرد.

خوشحالم که مستند «بر سر خاک» ساخته شده است و امیدوارم مخاطبان عزیز هم بتوانند این فیلم را ببینند؛ فیلمی که باید دید. مستند «بر سر خاک» به کارگردانی محسن خان‌جهانی که سال گذشته جایزه ویژه هیئت داوران سینما حقیقت را گرفت، از چند هفته قبل در سامانه هاشور اکران آنلاین شده است. این مستند در نمایش‌های خصوصی برای سینماگران مختلفی به نمایش درآمده؛ فیلمی که درباره موضوع چالش‌برانگیز این روزها، فرسایش خاک است.

عواملی که در ساخت این مستند همکاری داشته‌اند، عبارت‌اند از

فیلم‌بردار: امیر جغتایی، صدابردار: احمدرضا طایی، فیلم‌بردار هوایی و عکاس: احمد آزاد، دستیار کارگردان: امیرمهدی صادقی، مجری طرح: مهدی دویران، گفتار متن: شهرام درخشان، طراح پوستر: بنفشه جهانگیری. تهیه شده در: مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی.

